بسم الله الرحمن الرحیم درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری 13 خرداد 1387.

بحث در مورد مفهوم غایه است. در بحث مفهوم غایه معمولا دو مبحث طرح می شود. یک مبحث این است که آیا غایه داخل در مغیی است یا خارج در مغیی نیست. این در در واقع بیان مفاد منطوق است. اگر گفتند، انتظرک الی یوم الجمعه، آیا معنایش این است که روز جمعه هم انتظار ادامه دارد یا ادامه ندارد؟ خب آن یک بحث که در منطوق جمله و خیلی هم قانون عامی ندارد. نمی خواهم روی آن هم بحث کنم فقط یک اشاره اجمالی کنم به بعضی از نکاتی که احتمالا مؤثر در بحث است و بحث را شروع نشده خاتمه اش دهیم. آن اینکه فکر می کنم انتظرک الی یوم الجمعه، کلمه یوم جمعه گاهی اوقات مراد آغاز یوم جمعه است و مرآه برای اول یوم جمعه است. یک موقعی مرآه برای پایان یوم جمعه است. یک موقعی مبهم است و روشن نیست اول و آخر آن. در واقع آن جایی که اول یوم جمعه باشد خب تکلیف روشن است. آن جایی هم که آخر یوم جمعه باشد باز تکلیف روشن است که کلمه یوم جمعه تا پایان روز جمعه من انتظار می کشم. و عمدتا آن جایی است که خود یوم جمعه به کار می رود و خیلی روشن نیست که مراد اول است یا آخر است و امثال اینها. شاید چندان ظهور خیلی قاطعی در دخول و عدم دخول و امثال اینها نداشته باشد. طبق یک قانون عامی که بتوانیم مشخص کنیم که داخل است یا نیست به نظر نمی رسد.

سؤال:

پاسخ: به اصل و امثال اینها باید مراجعه شود که ببینیم اصل چیست و امثال اینها. حالا این بحث بحثی است که فعلا به این کاری نداشته باشیم. بحث عمده این است که حالا بنا بر اینکه غایه داخل در مغیی باشد یا نباشد. بعد از انتهای حکم که منطوق قضیه او را شامل می شود، آیا حکم منتفی می شود؟ یعنی انتظرک الی یوم الجمعه، اگر ما گفتیم که غایه داخل در مغیی است، مراد این است که بعد ازت مام شدن روز جمعه آیا باز هم انتظار ادامه دارد یا ندارد؟ یا اگر گفتیم که غایه داخل در مغیی است معنایش این است که روز جمعه و ما بعد روز جمعه، اینها آیا انتفاع حکم در این موارد از دلیل استفاده می شود یا خیر؟ مرحوم آخوند تفکیکی قائل شده اند. فرموده اند که اگر غایه، غایه حکم باشد، مفهوم دارد. و مثال زدند به کل شیءٍ لک حلال حتی تعرف انّه حرام. اگر غایه، غایه موضوع باشد، آنجا مفهوم ندارد. می گوییم که سیر الی اللیل. تا شب سیر کن. این نه ممکن است بعد از شب هم سیر واجب باشد. بله این سیری که در این جمله وجوبش ثابت می شود این سیر شخصی با آمدن شب از بین می رود ولی مفهوم انتفاع شخص الحکم نیست. انتفاع صرف الحکم است و دلیل دال بر انتفاع صرف الحکم نیست. مرحوم نائینی هم شبیه همین فرمایش دارد و یک سری بحث هایی در مورد اینکه چطوری تشخیص دهیم که کجا قید موضوع است و کجا قید حکم است و امثال اینها مطرح کرده اند. مرحوم شهید صدر اینجا سه گونه یعنی چهار تا مثال طرح کرده اند، این مثال ها خوب است برای روشن شدن محط کلام مفید است. ایشان می گوید که یک موقعی آن غایه، قید موضوع حکم است به اصطلاح مرحوم نائینی. مثل فاقتلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق. الیل المرافق قید ایدی است. می گوید دستی که تا مرفق است. دست گاهی اوقات به کل این گفته می شود گاهی اوقات دست را محدود می کند. دستی که تا مرفق هست را بشویید. دست در واقع موضوع وجوب غسل هست. به اصطلاح مرحوم نائینی. یک موقعی قید متعلَّق حکم است. متعلَّق حکم همانی هست که مرحوم آخوند و مرحوم آقا شیخ محمد حسین و دیگران از آن به موضوع یاد می کنند. یعنی آن چیزی که وجوب روی آن می رود. به عنوان یک قضیه حملیه اگر بخواهیم بیان کنیم، آن را موضوع قرار می دهیم و وجوب را محمول آن قرار می دهیم. مرحوم آخوند و مرحوم آقا شیخ محمد حسین و دیگران این موضوع را که تعبیر می کنند به همان اصطلاح منطقی خودش است. می گویند که مثلا اغتسال در مثال فاغسلوا موضوع وجوب است. چون وجوب روی آن می رود. خب گاهی اوقات قید موضوع است. مثل صوم الی اللیل. یعنی الصوم الی اللیل واجب. الی اللیل قید صوم است که متعلَّق الوجوب است به تعبیر نائینی و موضوع وجوب است به تعبیر دیگران. این دو قسم

قسم سوم اینکه قید خود وجوب باشد. این قید خود وجوب بودن هم گاهی اوقات وجوب ما از هیئت استفاده می شود و گاهی اوقات از ماده استفاده می شود. می گوییم که صوم یا وجب الصوم حتی تصویر شیخٌ. وجوب صوم را تا زمان شیخوخت بیان می کند. حالا ایشان یک بیانی دارند که کلام مرحوم نائینی بعضی هایش استفاده می شود که آن چیزی که مفهوم از آن استفاده می شود در جایی هست که وجوب به هیئت استفاده می شود کلام اقای خوئی اعم استفاده می شود من به آن ریزه کاری ها و تشقیق شقوق هایش کاری ندارم. مرحوم حاج شیخ اینجا،

سؤال

پاسخ: مثل وجب الصوم حتی، این از وجبَ است دیگر.

سوال

پاسخ: صوم حتی تصویر شیخٌ. ...

غایه وجوب را بیان می کند. صوم یعنی چیز نخوردن. می گوید که چیز نخوردنی که تا شب هست این واجب است. الی اللیل قید غایه آن صوم است. آن صوم یعنی امساک الی اللیل واجب. یک موقعی می گوییم که نه، وجوب الامساک مثلا فرض کنیم وجب الصوم الی یوم الفطر. صوم واجب است تا روز عید فطر. روز عید فطر دیگر وجوب صوم برداشته می شود. خب این در واقع غایه وجوب هست نه غایه متعلَّق وجوب یا موضوع وجوب و امثال اینها.

خب این برای روشن شدن صورت های مختلف مسئله خوب است. مرحوم حاج شیخ در درر اینجا بحث را این جوری عنوان فرموده اند. ایشان هم باز تفصیل قائل شده اند بین اینکه غایه، غایه موضوع باشد یا غایه، غایه حکم باشد. البته مثالی که ایشان در مورد حکم زده اند، همان مثال هیأت است. مثال هیأت است که می گویند مثلا لیصوم، حالا هیأت تعبیر نکنیم درواقع بحث را ایشان روی جمله انشائیه برده اند. یعنی بحث را که طرح کرده اند از بحث آن استفاده می شود که جایی که انشاء وجوب می شوند را مد نظر قرار داده اند. حالا این انشاء وجوب چه به هیأت باشد چه به ماده باشد. می گویند که ما در مورد انشاء وجوب، ممکن است شخص این جوری توهم کند بگوید که وجب الصوم، این دارد انشاء می کند یک وجوب صیام را. این وجوب صیامی که انشاء می شود، یک وجوب جزئی است. یک وجوب شخصی است. وجوب کلی را که انشاء نمی کند. وجوب جزئی را انشاء می کند. غایه حد اکثر می گوید که این وجوب جزئی که انشاء می شود تا زمان لیل است. وجب الصوم است، حالا اگر الی اللیل را قید وجوب مثلا قرار دهیم. وجب الصوم الی یوم الفطر مثلا این مثال. وجب الصوم الی یوم الفطر، می گوید که این وجوب صومی که اینجا جعل شده است تا روز عید فطر است. این منافات ندارد که یک وجوب صوم دیگری وجود داشته باشد در ما بعد عید فطر. منافاتی ندارد اینکه وجوب عید یوم الفطر عرض کنم غایه این حکم باشد، غایه این شخص الحکم است. این در واقع پاسخی هست این به کلامی که مرحوم آخوند اینجا مطرح کرده اند. مرحوم آخوند تفصیل بین غایه حکم و غایه وجوب که می دهند با این تقریب می گویند که اولا تبادر یک مفهوم از آن متبادر می شود. دو، اگر قرار باشد که حکم بعد از غایه هم ثابت باشد، این غایه، غایه نیست. لازمه غایه بودن این است که بعد از تحقق غایه حکم ثابت نباشد. خب پاسخ این جواب دوم این است که این حکمی که این قضیه متکفل بیانش است بعد از تحقق غایه مرتفع می شود. ولی خود این حکم شخصی نیست. بحث سر سنخ الحکم است. و شما ارتفاع سنخ الحکم را به چه بیانی می خواهید استفاده کنید. و درواقع این همان اشکالی است که به مرحوم نائینی وارد می شود. مرحوم نائینی هیچ تقریبی هم نیاورده است همین گفته است که اگر غایه موضوع باشد، مفهوم ندارد و غایه حکم باشد مفهوم دارد. مهم این است که ما بفهمیم که ارتفاع سنخ الحکم به چه دلیلی است. هیچ بیانی در کلام ایشان ذکر نشده است. خب این اشکالی که مرحوم حاج شیخ طرح کرده اند در واقع اشکالی است به این بیان. بعد خود ایشان می خواهند تقریبی ذکر کنند که از این اشکال بخواهند پاسخ دهند که ما در واقع آن چیزی که ما در جای خودش بیان کردیم که آن چیزی که در واقع انشاء آن را بیان می کند، حقیقه الوجوب هست. تعبیری این شکلی می کند. حقیقه الوجوب هست نه یک فرد جزئی خاص. در واقع این دلیل، مقدار بیانی که دارند همین مقدار است. می گویند که حقیقه الوجوب را بیان می کند. حالا من این جوری عرض کنم که این دلیل ولو در مقام ایجاد یک وجوب خاص است ولی در واقع کأنه می گوییم که اخبار می دهد به اینکه حقیقت وجوب در اینجا محقق شده است. از تحقق حقیقت الوجوب خبر می دهد. آن ویژگی های فردیه کأنه خارج از مفاد قضیه است. حالا همین مقدار ایشان بیان تعبیر کرده اند.

بعد در حاشیه یک مطلبی را متعرض می شوند در حاشیه یک مطلب وجدانی ابتدا متعرض می شوند و بعد یک مطلب تحلیلی. آن این است که ایشان می گوید که ممکن است ما بگوییم که غایه اگر غایه حکم هم باشد مفهوم ندارد. می گوید که شما ببینید، اگر گفتند که وجب الصوم الی اللیل. حالا مثلا این جور بگوییم سیر الی اللیل. بعد اگر گفتند حالا من مثال را این جوری بزنم سیر الی اللیل و یک دلیل دیگر هم داشته بود و اذا جاء اللیل و کان معکَ رفیقٌ وجب السیر. آیا بین این دو جمله تنافی احساس می شود. می گوید که تا شب واجب است سیر کردن بعد از اینکه شب هم آمد اگر رفیق داشتی سیر واجب است اگر رفیق نداشتی واجب نیست. دو جمله مستقل گفته باشند. این حالا این مثال را این شکلی تقریب می کنند به دلیل همان هست که وجدانا مفهوم جزئی از غایه استفاده می شود. غایه مثل همه قیود دیگر مفهوم جزئی استفاده می شود. این را مثال به گونه ای زدند که با مفهوم جزئی منافات نداشته باشد. می خواهند بگویند که از جمله مفهوم کلی استفاده نمی شود و اگر دو جمله ای داشته باشیم که از آن استفاده مفهوم کلی نشود هیچ گونه منافاتی با چیز ندارد. مثلا مثالی که آقای صدر می زند که وجب الصوم حتی تسیر شیخا و اذا سیر شیخا و کانت صوم نافعا لک و کانت صوم سهلا لک وجب الصوم. این هیچ منافاتی ندارد. اگر قرار باشد که بعد از شیخوخت به طور مطلق باز صوم واجب باشد این خلاف چیز عرفی است. آن همان بحث مفهوم جزئی و سالبه جزئیه است که انصافا و به خصوص در مورد غایه آن خلاف ظاهر است. اگر نه، ما بخواهیم که به نحو فی الجمله بگوییم که بعد از حصول غایه هم در بعضی از موارد صوم واجب است. به دلیل دیگری صوم را در بعضی موارد دیگر هم واجب کند منافاتی با این جمله ندارد. این جمله مقداری که استفاده می شود انتفاع صرف الحکم به نحو سالبه جزئیه بعد از تحقق غایه است. به نحو سالبه کلیه کأنه استفاده نمی شود. بعد ایشان در مقام تحلیل این گونه می خواهند ذکر کنند که وجدانا بین این دو جمله ما تهافتی نمی بینیم. اگر تهافت نفهمیدیم تحلیل این هست که ما در واقع می گوید وجب الصوم الی اللیل ولو سبب تحقق این وجوب را ذکر نکرده است، ولی لبّا این وجوب مقیّد به آن سبب خاص است. یعنی در واقع می گوید که آن وجوبی که معلول یک سبب خاصی است، علتی که مثلا به علتی که می خواهند انسان ها سختی بکشند و تحمل مشکلات می کنند آن وجوبی که برای امتحان عباد و به سختی انداختن عباد جعل شده است، آن وجوب را می خواهد بگوید که تا شیخوخت است. مطلق وجوب را نمی خواهد بگوید. وجوبی که معلول یک علت خاص است آن وجوب را غایه برایش تعریف شده است. و این منافات ندارد که یک وجوب دیگری بعد از غایه به یک مناط دیگری ثابت باشد و بنابراین این دو تا با هم دیگر تنافی ندارد.

این مجموع فرمایشاتی هست که محصل بحث هایی است که آقایان طرح فرموده اند. من یک عرضی دارم آن این است که حالا از این کلام اخیر مرحوم حاج شیخ شروع کنیم، این که مرحوم حاج شیخ می فرمایند که این وجوبی که معلول قضیه است مقید به سبب است. حالا اگر شما این جوری بفرمایید، ما می خواهیم بگوییم که نه، این وجوب مقید به سبب نیست. من جمله ای را به کار می برم ببینید وجدانا از آن چه استفاده می شود. اگر گفتند که وجب الصوم حتی الشیخوخه و بعد الشیخوخه لا یجب الصوم. از این چه استفاده می شود؟ از این استفاده می شود که مطلقا وجوب منتفی می شود. اگر قرار باشد آن وجوبی را که در جمله قبل اثبات شده است وجوب خاصی باشد، وجوب مقید به یک قید خاصی باشد، وجوب مقید به سبب باشد، آن هم که منتفی می شود باید به همان معنا باشد. وجوبی که مقید به همان سبب خاص است بعد از شیخوخت باید منتفی شود. در حالی که وجدانا این جور نیست. وجدانا اگر تصریح کنید به آن مفاد سلبی، نفی تمام افراد وجوب استفاده می شود نه نفی یک وجوب خاص. و این خودش کاشف از این است که آن مقید به یک شیء خاص نیست.

سؤال:

پاسخ: خب حالا همین را می خواهم ببینم که چه شکلی است. اقتضاء نفی در صورتی انتفاع جمیع افراد است که وجوب مقید به قید خاصی نباشد. اصل طبیعت باشد. اگر شما می گویید که وجوبی که در جمله اثباتی اثبات شده است، وجوب معلول سبب خاص است، وجوبی هم که نفی می شود وجوب معلول سبب خاص باید نفی شود. دیگر نباید تمام افراد وجوب نفی شود. ما می خواهیم بگوییم که نه، وجوب قید ندارد. نه اینکه وجوب قید دارد. کلام ایشان این است که کأنه وجوب قید دارد وبه دلیل همین قید داشتن وجوب است که بین این دو جمله تنافی وجود ندارد. نه، وجوب هیچ قید ندارد. وجوب بی قید و شرط است. با اینکه وجوب بی قید و شرط است، آن مثالی هم که ایشان می زند مثال دقیقا درست است. با آن مطلب وجدانی که ایشان می گوید دقیقا درست است. نکته اصلی یک نکته دیگر است. نکته اصلی این است که اثبات طبیعت، به اثبات یک فردش است. نفی طبیعت به نفی جمیع افرادش است. اگر ما گفتیم که طبیعت این طبیعتی که می خواهیم اثبات کنیم تا این زمان وجود دارد ،این غایه، غایه اصل طبیعت نیست. غایه این اثبات خاصش است. ما فرض کنید می گوییم که ببینید، اگر ما گفتیم که شما تا شب کف بزنید. کف زدن تحقق دارد تا شب. کف زدن یک مفهوم کلی است. اگر گفتیم که کف زدن تحقق دارد تمام ا فراد کف زدن را که نمی خواهیم بگوییم تحقق دارد. یک فردی از افراد کف زدن را بگوییم تحقق دارد. اینکه می گوییم تا شب قید می زنیم می خواهیم بگوییم که محدوده این طبیعتی که تحقق پیدا کرده است این تحقق خاص طبیعت این محدوده اش تا شب است. خصوصیت را جمله نمی رساند. نه اینکه ما می خواهیم که آن ویژگی های فردیه آن طبیعت را هم با این جمله برسانیم. ولی ما می خواهیم بگوییم که طبیعت تحقق دارد. آن تحققی که جمله ما دال است این شاید اصل تحقق طبیعت که با یک فرع تحقق پیدا می کند بیش از او ما از آن استفاده نمی کنیم. غایه هم محدود می کند این تحققی که از آن تحقق داریم خبر می دهیم که یک امری جزئی است و یک امری است شخصی، می گوییم آن تحقق طبیعتی که جزئی است تا این زمان است. اما اینکه بعد از این زمان اصلا طبیعت تحقق ندارد، آن مبتنی بر این است که مستقلا شما طبیعت را نفی سرش بیاورید. بگویید بعد از اینکه این غایه تحقق پیدا کرد طبیعت تحقق ندارد. جمله غایه به دو تا جمله منحل نمی شود. جمله غایه این شکلی نیست که مفهوم غایه این است که الطبیعت موجود الی هذه الغایه و اذا تحقق الغایه فلیس الطبیعه بموجود اینها یک جمله اثباتی بیشتر نیست. محدود می کند آن اخباری را که می دهد می گوید تحقق طببیعت تا این زمان موجود است. یعنی تحقق طبیبعت تاغ این زمان است. اصل تحقق طبیعت را می خواهد بگوید که تحقق طبیعت محقق است و تحقق طبیعت که محقق است اصل تحقق طبیعت به یک فرد محقق می شود. همین مقدار آن فرد خاص را می گوید تا شب هست. ما در واقع اگر ببینید اینکه ما در شرط می گفتیم که اگر نسبت تعلیقیه استفاده شود، مفهوم فهمیده می شود و دیگر نیازی نیست که ما سنخ الحکم بودن را از جایی دیگر اثبات کنیم به دلیل این است که نسبت تعلیقیه در واقع دو نسبت است. نسبت تعلیقیه منحل می شود به یک نسبت اثباتی و یک نسبت سلبی. اگر شما می گویید که اذا جاء زیدٌ وجب اکرامه، به معنای توقفیه است، معنای توقف این است که اذا جاء زیدٌ یتحقق طبیعه الوجوب و اذا لم یجئ زیدٌ ینتفی تحقق الطبیعه. خب اثباتش به این است که یک فرد آن تحقق پیدا کند و نفی آن به این است که همه افراد منتفی شود. ولی در جمله غایه ما فقط آن مفهوم اولیه استفاده می کنیم. غایه محدود می کند دایره صدق را. نه اینکه این جمله نسبت و سلبی را برای ما برساند. یک خلطی که در این جمله شده است تصور شده است که غایه بودن غایه، به معنای این است که جمله ما دو تا نسبت را بیان می کند. آن نسبت این است که این طبیعت تا این ظرف موجود است و بعد از غایه طبیعت موجود نیست. خب بگویید انتفاع طبیعت به انتفاع جمیع افراد است. این که مرحوم آخوند می گوید و الا لما کان ما جعل غایه غایه، این در صورتی درست است که مفاد غایه نسبت توقفیه باشد. مفاد غایه یک نسبت ایجابیه باشد و یک نسبت سلبیه. مفاد غایه فقط همان نسبت ایجابیه است. می گوید که تحقق الطبیعه تا این زمان است. تحقق الطبیعه، یعنی الطبیعه یتحقق الی هذه الغایه.

الطبیعه یتحقق ممکن است بعد از آن هم طبیعت تحقق داشته باشد. این تحقق خاصی را که جمله به او ناظر هست دایره اش را مشخص می کند که تا کی هست. اما بعد از آن هم به یک طرف دیگر طبیعت تحقق پیدا کند آن هم ممکن است. بنابراین ما هیچ وجه خاصی برای ثبوت مفهوم بر مفهوم غایه نداریم. بله در مورد غایه اینجا دو نکته باید دانسته شود. یک، آن نکته عامی که به نحو سالبه کلیه مفهوم استفاده نمی شود ولی سالبه جزئیه استفاده می شود. مثل همه قیود دیگر سالبه جزئیه استفاده می شود. نکته دوم نکته ای که اختصاص به خود غایه دارد. آن این است که غایه، ظاهر در این است که در بعد از غایه این جور نیست که به طور عام وجود موجود باشد. ببینید اگر ما می گوییم که بچه تکلیف ندارد تا پانزده سالگی. اگر قرار باشد بعد از تحقق پانزده سالگی هم برائت ذمّه بچه وجود داشته ولو به سبب دیگر. نه به آن سببی که بچه دارد. به طور دائمی، بچه تا پانزده سالگی به دلیل بچگی تکلیف نداشته باشد و از پانزده سالگی تا هجده سالگی هم به دلیل عدم رشد مثلا تکلیف نداشته باشد. این لغو است شما بگویید که بچه تا پانزده سالگی تکلیف ندارد.

سؤال:

پاسخ: نه حیثی نیست. حیثی خلاف ظاهر است. بچه تا پانزده سالگی تکلیف ندارد، آن ظاهرش این است که اگر قرار باشد که حیثی باشد باید می گفت که تا هجده سالگی. می خواهم همین را بگویم. تهدید نسبت به سنخ الحکم است. یعنی اینکه در همه موارد، بعد از تحقق غایه هم آن برائت ذمه بچه وجود داشته باشد ولو به سبب آخر، آن خلاف ظهور عرفی این ادله است. خلاف ظهور ادله است. ما بگوییم که بعضی ها مثلا، در مورد عدد هم همین است. عدد یک نصوصیتی دارد نسبت به این پانزده سال در واقع به معنای عدد هست. فرض کنید شما می گویید که بعضی از اقایان این جوری در بحث زکات انعام ثلاثه، یک روایتی وجود دارد که یک دانه در تمام بحث انعام ثلاثه، چیزش کمتر است. نصابش، سی و شش تا و سی و پنج تا است. هفتاد و چند تا گوسند، مثلا صدو بیست و یکی و صد و بیست تا. یک دانه در تمام پنج شش تا مثال کم است. بعضی ها آمده اند تقیید کرده اند و گفته اند که سی و پنج تا را ما قید می زنیم. می گوییم که اذا بلغ عدد گوسفند به سی و پنج تا و زاده واحده. این سی و پنج تا اطلاق دارد. ممکن است آن که سی و پنج تا باشد به سی و شش هم رسیده باشد یا نرسیده باشد. می گوییم سی و پنج تا باشد و یکی هم بیشتر شده باشد. که آثار قضیه این است که نصوصیت دلیل دارد نسبت به اینکه این سی و پنج خصوصیت دارد. اگر قرار باشد که سی و شش تا ملاک حکم باشد ولو به جهت دیگری، خب چرا سی و چنج تا را ملاک قرار می دهید؟ فرض کنید که من این جور می گویم که بچه نمی توانیم اموال را به بچه بدهیم مگر اینکه به پانزده سال برسد. بعد از پانزده سال هم نمی توانیم بدهیم مگر اینکه به هجده سال برسد خب این چه گفتنی است. از اول بگو بچه اگر به پانزده سال رسید نمی شود به او داد تعبیر نکنید بگویید از هجده سالگی به بچه نمی توان اموال را داد. بله اگر بعد از پانزده سالگی تسهیل باشد، بگوییم بعد از پانزده سالگی امتحانش کنید اگر رشد داشته باشد به او بدهید اگر رشد نداشته باشد به او ندهید. آن اشکالی ندارد و این عرفا هیچ مانعی ندارد ولی اگر قرار باشد در رشد بچه رسیدن به یک نفر شرط باشد. یا اساسا همیشه هیچ وقت بگوییم بچه پانزده ساله رشید نمی شود. حالا یا مفهوما ما هجده سالگی را معتبر بدانیم یا عنوانی اخذ کنیم که آن عنوان، پانزده سالگی هیچ وقت محقق نمی شود. هفده سالگی هجده سالگی محقق می شود. این غایه قرار دادن پانزده سالگی عرفا لغو است. پانزده ساله که غایه است این معنایش فی الجمله در بعضی افراد با رسیدن به پانزده سالگی این حکم منتفی می شود. فی الجمله حتما نمی خواهیم بگوییم که همیشه باید منتفی شود. در همین مسأله دفع اموال حکم قضیه همین است دیگر. می گوید که شما تا پانزده سالگی اموال را به بچه نده و بعد از پانزده سالگی امتحانش کن. اگر رشد داشت به او بده اگر نداشت نده.

سؤال:

پاسخ: بعد از تحقق غایه نباید حکم به طور مطلق موجود باشد. یک موقعی شما ممکن است بعد از تحقق غایه، خودش ما یک موقعی شما ممکن است بگویید که پانزده سال که گذشت، دو سری افراد دارد. یکی اینکه به هجده سال هم رسیده باشد یکی اینکه از هجده سال گذشته باشد. اگر شما بگویید که هیچ وقت نباید مال را داد. چه پانزده سال باشد چه بعد از پانزده سال. خب آن منافات با سالبه جزئیه دارد. یک موقعی می گوییم که نه، بعد از پانزده سال سالبه جزئیه باید بدهید. ولی باید به هجده سال برسد. هجده سال به بعد، خودش بعضی از افراد ما بعد غایه است دیگر. بعد از رسیدن غایه دو گروه داریم. گروه هایی که هجده ساله شده اند و گروه هایی که هجده ساله نشده اند. اگر شما بگویید که هیچ یک از گروه هایی که پانزده ساله هستند، جواز دفع اموال ندارند، آن منافات با دسته اول دارد. اگر ما گفتیم که نه، بعد از پانزده سال آنهایی که هجده ساله به بعد هستند آنها را بدهید ولی این فاصله را ندهید. به آن بحث اول ما منافات ندارد. ولی منافات با یک نکته دیگر دارد. غایه ظاهرش این است که به پانزده سالگی خصوصیت دارد در تحقق آن طبیعت. اگر قرار باشد که این احکامی که ذکر می شود ظاهرش این است که برای عمل است. اگر هیچ، ولو حکم، حکم حیثی است ولی آن حیثیتی که با یک حیثیت دیگر همراه است. یعنی ما می گوییم که تا پانزده سالگی به خاطر صغر جواز دفع اموال نیست. بعد از پانزده سالگی اگر یک حیث دیگری به طور همیشگی وجود داشته باشد.

سؤال:

پاسخ: نه آن چیزی که بحث اول بود در محدوده خاص نمی گفت. آنجا بعد از پانزده سالگی، فرض کنید شما می گویید تا پانزده سالگی به بچه نده و بعد از آن بده. اگر این شکلی بود که از نود سال به بالا دیگر نباید بدهید هیچ منافاتی نداشت. تا پانزده سالگی دادن اشکال نداشت و از نود سالگی به بعد هم اشکال داشت. فرض کنید نمایندگی مجلس. می گوید که شخص نمی تواند نماینده مجلس شود مگر اینکه سی سال شود. اگر قرار باشد بین سی سال تا سی و دو سالگی شرطی است که هیچ وقت تحقق پیدا نمی کند. بعد هم گفته باشند که شناسنامه ایرانی هم داشته باشد و شناسنامه ایرانی از سی و دو سالگی می دهند. خب لغو است. این یعنی چه؟

سؤال: از لغویت خارج می شود که تقیید به سی سالگی به خاطر این است که بگویند علت سی سالگی بوده است اگر هم...

پاسخ: نه خصوصیت که ذکر نکرده است. اگر آن خصوصیت تصریح می کرد، می گفت که للصغر تا پانزده سالگی به خاطر صغر شخص ممنوع است. خب منافات ندارد. بعد از او به خاطر صغر دیگر ممنوع می شود. ممکن است به خاطر دیگر ممنوع باشد. آن که هست اصل ممنوعیت را بیان می کند. خارجا می دانیم که ممنوعیت به خاطر صغر است. آن وقتی در مقام بیان اصل ممنوعیت هست اگر بعد از آن هم به یک جهت دیگری ممنوعیت داشته باشد خب چه خصوصیت دارد که این را بگویید؟ لغویت عرفیه دارد بله عرض می کنم اگر قرار باشد که بعد از سی سالگی هم طرف ممنوع از دخول در مجلس باشد، هفتاد سالگی به بعد، آن مانعی ندارد. بگویید که شخصی که سی سال شد می تواند نماینده مجلس شود تا به هفتاد سالگی برسد. از هفتاد سالگی هم دوباره ممنوع می شود. ولی اگر ما بگوییم که تا سی سالگی طرف نمی تواند نماینده مجلس شود. ممنوع از دخول در مجلس است ولی از سی سالگی هم تا چهل سالگی نمی تواند. خب از اول می گفتی تا چهل سالگی دیگر. چرا گفتید سی سالگی؟ این حیثیت را در موضوع که رفع نکرده است. آن که اصل طبیعت ممنوعیت را دارد بیان می کند. وقتی اصل طبیعت ممنوعیت را باید بیان کند یک حیثیت دیگر باشد باید بیان کند. خب بگو تا چهل سالگی.

سؤال: اصلش را مطرح نکرده است در حالی که ما فرضمان این است که اصل.....

پاسخ: ولو علتش است آن علت داخل در چیز نیست. آن چیزی که مرحوم حاج شیخ می گوید که آن سبب مقید است می خواهم بگویم که مقید نیست. اصل طبیعت را دارد بیان می کند. اصل طبیعت من را. ولی ما می دانیم که طبیعت من در ضمن یک فردی است. خب این طبیعت من که در ضمن یک فردی است خب اگر اینکه اصل طبیعت را بیان می کنیم خب بگو تا چهل سالگی. این گاهی اوقات ولو ذکر هم نکرده است، و حدس ما یعلم جایزٌ، از باب مجاز در حدس و تقدیر و امثال اینها آن هم باشد اشکال ندارد. ولی نه،

سؤال:

پاسخ: نه اگر یک چیزی باشد از اول من آن چیزی را که می خواهم بیان کنم اصل ممنوعیت نیست. ممنوعیت للصغر بود. یک بحث دیگر است. بعد از غایه من ممنوعیت به صغر مرتفع می شود حالا یک ممنوعیت دیگری بیاید یا نیاید به آن کاری ندارد. این ممنوعیت للصغر را من ناظر هستم. بعد از غایه هم اگر به طور کلی ممنوعیت وجود داشته باشد، به طور کلی در این دایره محدود ها، یعنی به هر حال باید این غایه نسبت به آن تحقق اصل طبیعت یک ویژگی ای داشته باشد. اگر هیچ ویژگی ای نداشته باشد عرفا لغو است. در عدد هم همین است. مفهوم عدد یک نوع مفهوم نیست. اینها منطوق قضیه است. طریق قضیه است. خصوصیتی که در عدد اخذ شده است.

سؤال:...

پاسخ: به دلیل اینکه ظاهرش این است که این خصوصیت داشته است. و الا اگر قرار بود که عرض می کنم، قرار بود شخصی که سی سال شده است آن هم ممنوع باشد ولو به سبب آخر تا سی و پنج سالگی. خب از اول بگو تا سی و پنج سالگی شخص ممنوع است. آن ویژگی سبب خاص را که ذکر نکرده است که ما بگوییم که آن سبب خاص را ناظر است. نه، گفته است اصل ممنوعیت. اصل ممنوعیت سی و پنج سالگی هم اصل ممنموعیت. این لغویت عرفیه دارد در عدد هم همین است ما بگوییم که شخص، مکلف تا پانزده سالگی مکلف است. بعد از پانزده سالگی هم تکلیف ندارد تا هجده سالگی خب لغو است. بله بعد از پانزده سالگی دو قسم باشد بعضی احکامش، آدم های رشیدش تکلیف داشته باشند آدم های غیر رشیدش تکلیف نداشته باشند لغو نیست ولی اینکه بعد از پانزده سالگی هیچ فردی از افراد، تبعیض متوجهش نباشد با این مفهوم حتی و غایه و امثال اینها منافات دارد.

سؤال:

پاسخ: نه نه سالبه جزئیه نیست. سالبه جزئیه همین که منفصل هم ما عدم ثبوت آن حکم را اثبات کنیم کافی است. بحث این است که اگر ما بگوییم که کسی که تا پانزده سالگی هست تکلیف ندارد. بعد از پانزده سالگی هم تکلیف هست، ولی آن تکلیف از هجده سال به بعد شروع می شود. ان مفهوم سالبه جزئیه را بعد از هجده سال به بعد بگوییم آن هم منافات دارد. با حتی بودن با غایه بودن. عدد هم همین جور است. اینها یک سری مفهوم هایی هست، این را باید خلط نکرد. این مفهوم یک مفهومی است که دارد نسبت به سنخ الحکم است و به خصوص غایه و عدد و امثال اینها، یک همچین مفهومی را در موردشان ثابت است. پس بنابراین،

سؤال:...

پاسخ: یعنی در واقع حد دو نکته را می رساند. بعد از حد بلافاصله بعد از حد نباید ؟؟ به نحو مطلق ثابت شود. این یک نکته. یک نکته دیگر اینکه بعد از تحقق حد هم، بافاصله و بدون فاصله اش را کار نداریم. این جور نیست که بین بعد از حد و قبل از حد هیچ فرقی نباشد. اولا باید بین بعد از حد و قبل از حد فرق باشد. آن فرقش هم نباید فاصله داشته باشد. آن معدوده ای که بین بعد از حد و قبل از حد فاصله داشته باشد نباید همیشه ما یک فاصله ای از حد تحقق پیدا کند. اگر قرار باشد با یک فاصله ای از حد تحقق پیدا کند، منافات با ظهور عرفی این غایه و دلیل هست. این محصل عرض ما. پس بنابراین، ما در مورد غایه، این دو نوع مفهوم را قایل می شویم. اما

سؤال:

پاسخ: غایه باشد موضوع باشد حکم باشد اینها هیچ کدامشان در این جهت فرقی نیست. چه غایه بر موضوع باشد چه غایه در حکم باشد هیچ فرقی نسبت به اینها ندارد. و یک بیان عرض کردم یک بیان فنی درست و حسابی در کلمات، باز مرحوم حاج شیخ یک بیانی اینجا خواسته اند برای این قضیه ذکر کنند که حقیقه الحکم و از آن بحث هایی که اینجا طرح کرده اند. نه، هیچ بیان خاصی اینجا برای انتفاع سنخ الحکم وجود ندارد. بله به نحو سالبه جزئیه به آن دو معنایی که عرض کردم در مورد غایه به ظهور عرفی مفهوم دارد و آن را قبول داریم. اما به نحو سالبه کلیه غایه هم مفهوم ندارد. چه غایه الحکم باشد چه غایه موضوع باشد. هیچ فرقی بین غایه حکم بودن و غایه موضوع بودن، نیست.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد